

محمد علی اسلامی ندوشن



فصل  
ادبیات

پروشکامی و مطالعات فرهنگی  
تالی جامع علوم انسانی



پښتونستان د علومو او ادبیاتو د کونسل  
پرتال جامع علوم انسانی

تالار فردوسی

سه‌شنبه ۱۸ آذر ۱۳۴۸

ما کسانی که در این روزگار زندگی می‌کنیم، خصوصیتی نصیبمان شده است که هیچ یک از نسل‌های گذشته بشر را در تاریخ جهان شامل نبوده و آن این است که ناظر بر تر رفتن انسان از کره خاکی شده‌ایم. این خصوصیت، هم کنجکاوی و هم مسئولیت ما را برمی‌انگیزد.

عصر تازه‌ای که در زندگی بشر آغاز شده است، یعنی عصر راه یافتن انسان به فضای نامتناهی، تنها از لحاظ پیشرفت فن و امکانات تازه‌ای که از قبیل آن بدست می‌آید حائز اهمیت نیست، از جهت تأثیری که این پیشرفت در سایر شئون زندگی انسان می‌گذارد نیز شایسته تأمل است.

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ناصر خسرو، نهصد و اندی سال پیش گفت:

درخت توگر بار دانش بگیرد / بزیر آوری چرخ نیلوفری را

امروز این چرخ نیلوفری جولانگاه آدمیزاد است، و ماه زیبا و مرموز که هزاران سال محبوب دست نیافتنی شاعران و عاشقان و شب زنده داران بوده است، اکنون آغوش خود را بروی فرزندان زمین گشوده است. بدیهی است که منظور ناصر خسرو تنها آن دانشی نیست که ما مظاهرش را امروز بصورت صنعت می‌بینیم، بلکه آن دانشی نیز هست که کمال و تعالی انسان را موجب می‌گردد. باید آرزو کنیم که این دانش دوم، در مقابل دانش اول میدان خالی نکند، و این، بخصوص وظیفه آگاهان جهان است که

نگذارند هدف انسانی دانش از یاد برود؛ و من تصویری کنم که یکی از بزرگ‌ترین و شاید مشکل‌ترین تکلیفی که دانشگاهها در پیش روی خود دارند، همین باشد. نزدیک پانزده قرن پیش بزرگمهر حکیم گفت: «میوه درخت دانش نیکوکاری است و کم آزاری»<sup>۱</sup> و امروز که نیروی علم به حدّ حیرت‌آوری رسیده است، دنیا خیلی بیش از گذشته محتاج آن است که این مفهوم را در مدّ نظر داشته باشد.

آنچه ما در اینجا خواستیم مطرح کنیم، ارتباط ادبیات با کامیابیهای فضائی نیست. از فضا، در این مورد، مفهوم کنایه‌ای و آثار تبّعی آن را منظور داشته‌ایم. سفر انسان به ماه و پیروزیهای فضائی، حاکی از پیشرفت معجزه‌آسای علم و فن است، پیشرفتی که خیلی سریع‌تر از پیش بینی دانشمندان و صاحب‌نظران بوده و وضعی ایجاد کرده است که بعد از این دیگر برای بلند پروازی بشر در زمینه فن، حد و مرزی نمی‌توان شناخت. در اینجا ما می‌خواهیم ادبیات را در پرتو آثاری که این پیشرفت پدید می‌آورد بسنجیم. البته آثار گوناگون علم و تکنولوژی که بزم آن است که به «الوهیت ابزارها» منجر گردد، ده‌ها سال قبل از شروع عصر فضا، در همه شئون زندگی بشر، و من جمله ادبیات، مشهود بوده است، ولی می‌توان تصور کرد که از این پس سرعت و قاطعیت آن بیشتر از پیش باشد. آنچه در این مورد خاص، موضوع را از نظر ما خطیر و حسّاس جلوه می‌دهد، این است که افزایش اعتقاد به تکنولوژی موجب کاهش اعتقاد به فرهنگ و ادبیات شده است، و این افزایش و کاهش ادامه خواهد یافت. چه، باید اذعان کرد که معجزه‌های فنی، حالتی در جهان ایجاد کرده است که هم مجذوب‌کننده است و هم مرعوب‌کننده، و این وضع، متجدّدین ناآگاه و تحصیل کرده‌های ناآگاه را به این تصوّر واداشته که از این پس، سعادت بشر صرفاً در گروه ماشین و فن خواهد بود. در نظر اینان، از این پس جهان به دو بخش خواهد شد: دنیای پیشرفته و قدرتمند تکنولوژی و دنیای فرسوده<sup>۲</sup> ادب و فرهنگ. ادب و فرهنگ در نزد این اشخاص تاحدی وضع مادر بزرگ پیری پیدا

کرده است که وجودش مزاحم وزائد می نماید ، منتها نوه های جوان اگر او را به زیر زمین خانه تبعید نمی کنند ، برای آن است که هنوز از او طمع میراث هنگفتی دارند .

بشر در طی طریق که تا به امروز کرده ، نخست اعتقاد خود را متوجه ماده و محسوس داشته ، سپس اندک اندک به معنویت گراییده است ؛ اما امروز از نو در کار آن است که به ماده و محسوس روی ببرد .

معتقدات انسان از ربّ النوع پرستی و ستاره پرستی و همنوع پرستی (چون فرعون و نظائرش ..) آغاز می گردد . چنانکه می دانیم ربّ النوع ها نیز به تصویر خود انسان تصور می شده اند . تنها در مرحله تکامل فکر آدمی است که دیگر آنچه قابل رؤیت و قابل لمس بوده ، وی را اقناع نکرده است ، و او بدنبال نامرئی و نامتناهی رفته . از این طریق ، قوه تحیل و ادراک او مجال پرواز و جولانگری یافته است .

روایتی که درباره ابراهیم خلیل نقل گردیده ، از این نظر پر معناست . گفته شده است که چون ابراهیم دوازده ساله بود از مادرش پرسید : «ای مادر خداوند من کیست؟ گفت: منم. گفت: خداوند تو کیست؟ گفت: پدرت. گفت: خداوند پدرم کیست؟ گفت: نمرود. گفت: خداوند نمرود کیست؟ گفت: او را خداوند نیست که او خداوند خداوندانست . ابراهیم گفت : ای مادر تو را نادان یافتم ، این چنین شاید بود ؟<sup>۱</sup> .

همچنین در قصه بسیار زیبایی که در قرآن کریم آمده ، سیر اندیشه ابراهیم از پیدا به ناپیدا و از ناپایدار به پایدار چنین توصیف گردیده : ابراهیم تا هجده سالگی در غاری زندگی کرده است ، و از دنیای خارج و طبیعت چیزی نمی داند . چون نخستین بار از غار بیرون می آید احساسش این است : «پس چون شب فرارسید ، ستاره ای دید و گفتم : این خدای من است : لیکن چون افول کرد گفتم : من افول کننده گان را دوست ندارم . پس چون ماه طلوع کننده را دید ، گفتم : این خدای من است ، و چون فرو نشست ، گفتم : این هم نیست ، اگر خدای من راهنمایم نکند از گمراهان باشم . پس چون خورشید

درخشان را دید، گفت: این خدای من است که از همه بزرگتر است، و چون فرونشست، گفت: ای مردم من نیز همان کردم که مشرکان می کنند. آنگاه گفت: من به خدائی روی می برم که زمین و آسمانها را آفرید...»<sup>۲</sup>. منظور البته؛ طرح مطلب از نظر مذهبی نبود؛ خواستیم نمونه ای از سیر تحول فکر بشر را از مرتبی به نامرتبی نموده باشیم. با آنکه بهیچوجه قصد این نیست که دنیای علمی امروز را با خرافه های دوران بت پرستی مقایسه کنیم، مع ذلک باید بگوئیم که بین احساس بشر امروز و بشر باستانی، این وجه مشترک هست که هر دو بر ماده و محسوس تکیه می کنند. تمدن صنعتی حصول خوشبختی را وابسته به ابزار و وسائل می داند، و بهمین سبب، تبلیغ، یعنی محرکی که حرص و میل به مصرف را برمی انگیزد و عالم اشیاء را عالمی بهشت آسا جلوه می دهد، تا این حد بر جامعه صنعتی تسلط پیدا کرده. تکنیک پرستی برای گروهی نوعی مذهب شده است، یعنی حل بسیاری از مشکلها در توسل به آن جسته می شود، و این؛ افسانه پیگمالیون پادشاه قبرس را در دنیای قدیم بیاد می آورد که عاشق مجسمه مصنوع دست خود شد. فن و ابزار، نه تنها از لحاظ جسمانی چشم اندازهای جذابی در برابر بشر قرار داده اند، بلکه از نظر روحی نیز برای او پناهگاههایی جستجو می کنند. مثلاً بشر متجدد، می تواند یک روانکاو مخصوص داشته باشد، همانگونه که یک آرایشگر یا خیاط مخصوص دارد و هر وقت نگرانی یا اندوهی بر او مستولی شد، یا به مشکلی در زندگی عاطفی و روحی خود برخورد، برود نزد آن روانکاو و بیان حال کند و حل مشکل خود را از او بجوید. در گذشته، مردم در ساعات دلنگی و نومیدی به مبداء ناپیدائی پناه می بردند، مسیحیان به اعتراف توسل می جستند و مسلمانان به توبه، ولی امروز همه چیز در کار آن است که جنبه محسوس و عینی پیدا کند. درون، اعتبار و مرجعیت خود را از دست می دهد و راه حلها در برون؛ و در توسل به ابزار جسته می شود.

ارزش علم و فن، و من جمله روانشناسی و روانکاوی، انکار ناپذیر است، لیکن

باید به این واقعیت نیز اشاره کرد که افق درون نامحدود است و امکانات برون محدود، و بنابراین، بین محدودیت برون و بی‌انتهائی آرزو و تخیل او، تعارضی ایجاد می‌شود که به سرخوردگی منجر می‌گردد، و یا آنکه اندک اندک، روح پروازگر بشر به روح ماکیانی تبدیل می‌شود. با توجه به این اصل که ماده که ذاتاً محدود است، نمی‌تواند جوابگوی نیاز روح که بی‌انتهاست باشد؛ این سؤال پیش می‌آید که آینده بشر چگونه خواهد بود و آدمی که هزاران سال نوعی دیگر زندگی کرده، چگونه امروز خواهد توانست همه امید و آرمان و رؤیای خود را بر ماده متکی کند؟

ما در اینجا البته وارد این بحث که خارج از حوصله موضوع ماست، نمی‌شویم و تنها در آنچه مربوط به ادبیات است، طرح مطلب می‌کنیم. برای این منظور گمان می‌کنم لازم باشد نخست بدانیم که ادبیات چیست و برای چه هست. این موضوع آنقدر در نظر ما بدیهی می‌نموده است که تا امروز کمتر احتیاجی به طرح آن دیده‌ایم، و همین انگاره بدیهی بودن، آن را در پرده ابهام نگاه داشته؛ ولی در اینجا اشاره به آن اجتناب ناپذیر است؛ زیرا اگر ما بوضوح ندانیم که ادبیات چیست و چه مأموریتی بر عهده دارد، نخواهیم دانست که وجود آن تا چه اندازه‌ای برای بشر ضرور است و دنیا تا کی نیازمند ادامه مأموریت آن خواهد بود. *شکاف علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

بنظر من، روشن شدن این موضوع که ادبیات جنبه تفننی و تجملی دارد، یا آنکه وجودش برای زندگی انسان لازم است، کمال اهمیت را دارد. چه، اگر ادبیات دارای ماهیت تجملی و تفننی باشد، دنیا خواهد توانست هر وقت خواست از آن چشم ببوشد و تجمّل و تفنّن دیگری را که با روح زمان بیشتر سازگار باشد، جانشین آن کند. اما اگر یک امر ضرور باشد، باید پذیرفت که بشر تا زمانی که ساختمان مغزی و عصبی خود را بصورت کنونی نگاه دارد، ادبیات خواهد بود؛ ممکن است تغییر سیما و تغییر هیئت بدهد، اما تغییر ماهیت نخواهد داد و از صحنه زندگی ناپدید نخواهد شد.

برای آنکه بتوانیم پاسخی به این سؤال بدهیم، نخست ادبیات را در نزد بشر اولیه،

سپس در اجتماع و در نزد بشر متمدن ، و سرانجام در رابطه بانفس زندگی می‌سنجیم .

ادبیات در نزد بشر ابتدائی :

من می‌توانم تصور انسان ابتدائی را بکنم که تنها و بی پناه در برابر غار خود ایستاده است ، گرانبار از تخیل و توهم و ترس ؛ به مظاهر طبیعت ، به آسمان و ستارگان و دشت و کوه نظر دوخته است ، طبیعت و همه آنچه گرداگرد اوست ، گاه برای او پراز نوازش و لطف ، و گاه پراز خشم و عتاب است . همه چیز مرموز و دست نیافتنی و بی‌انتهاست . در اینجا است که مذهب و ادبیات و هنر ، در کنار هم ، در این موجود نظاره‌کننده زائیده می‌شوند .

مذهب ، برای آنکه انسان در تنهایی و بی پناهی خود نگاهبان و نقطه التجائی می‌جوید و برای دستگاه شگفت‌انگیز پهنآوری که گرداگرد اوست و کائنات است ، گرداننده و پروردگاری می‌بیند ، هم می‌خواهد از خشم او در امان بماند و هم لطف او را به خود جلب کند .

ادبیات ، برای آنکه قوه تخیل از در هرشی\* ، از یک بوته خار تا ستاره زهره ، دنیای مرموزی می‌بیند که می‌خواهد آن را به تسخیر خود درآورد . هر چه را می‌نگرد و نمی‌تواند بدان دست یابد ، با نیروی تخیل در آن نفوذ می‌کند ، تخیل عطشان و برافروخته و تیزپر ، که از هرکاهی کوهی و از هر ذره ناچیزی عالمی می‌سازد و آرا به کش آرزوست ، و بدینگونه ، اسارت جسمانی انسان را قابل تحمل می‌کند . جسم نظاره‌کننده برجای است ، ولی روح بردامن افق و در آسمانها به پرواز می‌آید . بشر پیش از آنکه موجود متفکر باشد ، موجود متخیل بوده است . آنگاه سخن ، بیان‌کننده اندیشه مذهبی و ادبی هر دو می‌شود . سخن این مقام الوهی را برای خود می‌یابد که معرف بشر اندیشمند باشد و واسطه بین پروردگار و او قرار گیرد .

در تورات ، شاعر دهان پیهوه خوانده شده است . در انجیل ، نخستین عبارت



این است : در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود ... و در قرآن کریم نخستین آیه‌ای که بر پیغمبر نازل می‌گردد با کلمه « اقرء شروع می‌شود : بخوان ؛ ... در هند باستان و یونان و مصر قدیم نیز وابستگی سخن با اعتقاد مذهبی مورد قبول تاریخ است. بر اثر همین اعتقاد بوده که در دنیای باستان ، شاعران را یا از زمره « سروش‌ها و صاحبان وحی می‌شمردند ، یا از نوع جادوگرها ، و نظامی نیز بیان‌کننده « همین نظر است که می‌گوید :

پیش و پسی بست صف اولیا      پس شعرا آمد و پیش انبیاء

وباز از لحاظ همین ارتباط است که شعر دره‌واردی از نظر مذهب مطرود شناخته شده است ، زیرا گاه بگاه این شوخ چشمی را می‌داشته است که بنخواهد با کلام دینی هم چشمی کند . گذشته از شواهد تاریخی ، حکایتی که در المعجم شمس قیس در این باره آمده است ، ولو در صحت آن تردید باشد ، روشن‌کننده و پرمعنی است . آن حکایت این است که علماء عصر بهرام گور که البته منظور علماء دینی است ، او را سخت سرزنش کردند که به سرودن شعر تمایلی دارد و به او گفتند که « عامه زنادقه و منکران نبوت را خیال مجال طعن در کتابهای منزل انبیاء مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننه‌وده » و توضیح می‌دهند : « نخست آفریده‌ای کی در شعر خویشتن را بستود و در آن بردیگری مفاخرت کرد ، ابلیس بود علیه اللعنه » و با این سخنان ، بهرام گور را از شعر گفتن و جانبداری از شاعران باز می‌دارند . صاحب المعجم می‌نویسد که رسم منع شعر تا زمان خسرو پرویز هم ادامه داشته ، بدانگونه که باربد نغمه‌های خود را با لحن نثر می‌نواخته « و در آن هیچ از کلام منظوم بکار نداشته »<sup>۱</sup> .

ولی در داستان المعجم ، از نظر علمای دوره ساسانی ، شعر خوب نیز هست و آن

۱ - المعجم ، انتشارات مؤسسه خاور ، ص ۱۴۹-۱۵۰

بنظر می‌رسد که اشاره روحانیون زردشتی به پیروان سانی و مزدک است که به کمک هنر و ادبیات به معارضه با دین رایج زمان برخاسته بودند .

شعری است که « بر منهج صدق و صواب افتد ، و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد ، آنرا آیتی از آیات دانش نهاده‌اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده ... و می‌گویند « آورده‌اند که اول آفریده‌ای کی در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ، ملکی از ملائکه مقرب بوده است » .

پس از این نظر دو نوع شعر هست : شعر خوب که در خدمت دین است و شعر بد که از ابلیس برانگیخته می‌شود و نطفه فساد و اندیشه معارضه بادین را در خود دارد . ادبیات و دین هر دو از یک منشاء مشترك ، یعنی درون انسان سرچشمه می‌گیرند . هدف‌های کم و بیش مشترکی را نیز تعقیب کرده‌اند که از آن جمله وصول به عالم برتر است . منتها چنین بنظر می‌رسد که دین بیشتر طالب حق است ، و ادبیات طالب حقیقت . بهترین تجلی آمیختگی دین و ادبیات را در عرفان باید بجوئیم . عرفان که بینش دینی خاصی است ، آشیان و قرارگاه خود را در ادبیات جستجو کرده است . عرفان و دین ، با آنکه هدف مشابهی را تعقیب می‌کرده‌اند ، یعنی هر دو وصول به حق را می‌خواسته‌اند ، مع ذلک از دوراه متفاوت به آسمان راه بسته‌اند . افلاطون نیز که هوادار اخلاق و نظم و جویای حقیقت است ، شاعران را در کنار « پیامبران و غیبگویان » می‌نهد ، لیکن آنها را به دلیلی نظیر دلیل موبدان ، از مدینه فاضله خود طرد می‌کند ، زیرا آنان را اسیر تخیل و توهم و قلب‌کننده ماهیت حقیقت می‌شناسد . نظر افلاطون که آثارش بیش از هر متفکر دیگر یونانی از شعر مایه دارد ، مبری از تناقض نیست ، و در هر حال چنین می‌نماید که در این مورد ، حقیقت را با واقعیت اشتباه کرده است .

چون اشاره‌ای راجع به خویشاوندی دین و ادبیات شد ، بد نیست قول این نویسنده فرانسوی را نیز نقل کنیم که گفته است : « نوشتن ، کمی دعا کردن است » این حرف پر معنائی است ، شاید بشود گفت که ادبیات از جهتی ، دعای غیر مذهبی است .

اکنون تأثیری را که ادبیات بر جامعه<sup>۱</sup> بشری نهاده است بسنجیم . در این جا نیز ، ادبیات خویشاوندی خود را بادین می‌نماید ، یعنی مانند او داعیه<sup>۲</sup> اصلاح جامعه و بسط دامنه<sup>۳</sup> اخلاق را دارد . منتها در این مورد نیز مانند مورد قبلی ، سبک کار او با سبک<sup>۴</sup> این فرق می‌کند . تفاوت در آزادی و انضباط است . هدف دین ، رستگاری بشر از طریق عبادت و پرهیزگاری است ، هدف ادبیات ، رستگاری بشر از طریق آگاهی . دین متأسف است که چرا آدم آن « میوه<sup>۵</sup> منهی<sup>۶</sup> » خورد و از بهشت بیرون آمد . ادبیات جوهر و خاصیت همان « میوه<sup>۷</sup> منهی<sup>۸</sup> » در خود دارد که آدمیزاد را عارف نیک و بد کرد و « بار امانت<sup>۹</sup> » را بردوش او نهاد . نتیجه آنکه ، دین بشر را آنگونه که هست به اصلاحش می‌کوشد تا بلکه جبران گناه ازلی او را بکند ؛ ادبیات به « آنچه هست<sup>۱۰</sup> » راضی نیست ، « باید باشد<sup>۱۱</sup> » را می‌طلبد ، و از اینجا نیز بار دیگر رابطه<sup>۱۲</sup> نزدیک ادبیات و عرفان نموده می‌شود .

خود کلمه<sup>۱۳</sup> ادب حاکی از ارتباط نزدیک ادبیات با تمدن و فرهنگ و پیشرفت انسان اجتماعی است . می‌دانیم که چه در فرهنگ اسلامی ، و چه در ایران ، ادب بمعنای مجموع روشهای خوب زندگی کردن بوده است ، و دانش‌هایی جزو فنون ادبی بشمار می‌آمده‌اند که انسان را برای بهتر و زیباتر و انسان‌تر زندگی کردن آماده کنند . نظیر همین مفهوم را فرهنگ مغرب زمین نیز از ادبیات می‌گرفته است . آنچه را که در عرف مغرب زمین « معارف انسانی<sup>۱۴</sup> » یا « علوم انسانی<sup>۱۵</sup> » نامیده‌اند ، همان سلسله معارفی است که مانند ادب ایرانی بشر را بسوی زندگی بهتر و انسانی‌تر راهنمون می‌شود ، و چون بعد از رنسانس در نظر اروپائیان ، آثار فکری یونان قدیم مهمترین سرچشمه<sup>۱۶</sup> این فیض دانسته شد ، معارف باستانی ، با علوم انسانی مرادف گردید .

یونانیان قدیم هرگز نه فعالیت جسمی و روحی بشر را از لحاظ خدمت بجامعه

می‌سنجیدند. درباره نویسنده می‌پرسیدند: «آیا انسانها را کمک می‌کند که بهتر شوند، آیا زندگی را بهتر می‌سازد؟» این نکته در نمایشنامه «وزغ‌ها» اثر اریستوفان<sup>۱</sup> خوب نموده شده است. اشیل تراژدی نویس بزرگ، از اوری پید، تراژدی نویس دیگر می‌پرسد: «یک شاعر برای چه چیزش مورد تحسین قرار می‌گیرد؟» و او جواب می‌دهد: «برای هنرش، برای راهنمایی‌های خوبش و برای آنکه ما شاعران، مردمان را بسوی بهتر شدن سوق می‌دهیم.» به همین علت بود که در نظر یونانیان، زیبایی و خوبی و حقیقت باهم یکی شناخته می‌شدند. یک اثر، همین که از جوهر هنری برخوردار بود، خوب و حقیقی نیز پنداشته می‌شد، و هنرمند خود بحد مروج اخلاق نیز می‌بود. بنظر آنان، روح چون بر اثر هنر تلطیف می‌شد، فرزانه‌تر نیز می‌شد، و تاحدی بر اثر همین اعتقاد بود که ارسطو تماشای تراژدی را موجب «تطهیر روح و تزکیه نفس» می‌دانست. از جهتی، همین نظر نظامی عروضی هم هست، آنجا که همه صفات خوب انسانی را برای شاعر و نویسنده لازم می‌شناسد: «سلیم الفطره، عظیم الفکره، صحیح الطبع، جید الرویة...» و فایده شعر را آن می‌داند که «امور عظام را در نظام عالم سبب شود.» در واقع نظامی عروضی، ادبیات را «موتور روح» می‌داند که آنرا در جهت پیشرفت و خیر به تحرك می‌آورد. همین نظر دردنیای جدید از نوارزش خود را بدست آورده است. چنانکه می‌دانیم در اتحاد جماهیر شوروی، نویسندگان و شاعران را «معماران روح» نامیده‌اند، البته بشرط آنکه در خدمت جهان بینی مورد نظر آنها قرار گرفته باشند.

ماکسیم گورکی، نویسنده بزرگ روسیه که از پایه گذاران ادبیات شوروی است، درباره جنبه اجتماعی ادبیات چنین می‌نویسد: «البته یک ادبیات جهانی وجود ندارد، زیرا هنوز یک زبان عالمگیر موجودیت پیدا نکرده است ولی همه آفریده‌های ادبی در همه زبانها از اثر و شعر، بعنوان بیان کننده اندیشه‌ها و احساس‌ها و ادراک‌های بشری، این وجه مشترک را دارند که آرزوی مقدس بشریت را به خوشبختی، که بر اثر آزادی

۱ - کمدی پرداز بزرگ یونان در قرن پنجم قبل از میلاد.

روح ایجاد می‌شود، در خود منعکس کنند. همه آنها نفرت مشترک برای مذلت‌های زندگی در خود دارند و از امید مشترکی به امکان زندگی بهتر برخوردارند، و خلاصه همه آنها بیان‌کننده این اشتیاق هستند که در نهاد همه افراد بشر وجود دارد، و آن اشتیاق به چیز مرموزی است که زیبایی نامیده می‌شود و نه در خیال می‌گنجد و نه در اندیشه، و حتی احساس بدشواری بر آن دست می‌یابد.

و در همان مقاله، اندکی بعد، ادبیات را «قلب گیتی» می‌خواند: «قلبی که همه شادیه‌ها و اندوه‌های جهان، رؤیاهای و امیدهای بشر، نومیدی‌ها و خشم‌هایش، تأثیر او در برابر زیبایی طبیعت و هراس او در برابر رمزهایش، آن را به طپش می‌آورند؛ و این قلب، لاینقطع، در آرزوی آنکه خود را بشناسد، می‌طپد». از اینکه ادبیات موجب تفاهم و همبستگی بین افراد بشر گردیده، تردیدی نیست، بدون این ادراک ادبی و حافظه مشترک ادبی، زندگی اجتماعی، دنیائی برهوت و خشک می‌بود. در نزد عامه، ادب عامیانه، و در نزد طبقه باسواد، ادب تکامل یافته، موجب برقراری پیوندهای معنوی شده است. گذشته از این، می‌دانیم که پیوند دهنده و التیام‌دهنده و تلفیق‌کننده سایر معتقدات و معلومات بشر نیز باز ادبیات بوده است. حتی علوم و فلسفه و تاریخ، از طریق ادبیات یا با آمیختگی با ادبیات، توانسته‌اند به ذهن افراد غیر متخصص راه پیدا کنند، و در جهان گسترده شوند.

از همه مهمتر، ادبیات بعنوان یکی از شاخه‌های هنر، خزانه بایگانی ارزش‌ها بوده است. در طی هزاران سال، آنچه از دریافت‌های بشر قابل ثبت شدن و ماندن بوده، از طریق ادبیات و هنر انتقال داده شده است، بدانگونه که می‌توان گفت بدون ادبیات و هنر، بشر نمی‌توانست نشان بدهد که «موجود می‌تیز» است.

## ادبیات و انسان متمدن :

اکنون رابطه ادبیات را با انسان متمدن در نظر می‌گیریم .

گفتیم که یکی از مقاصد ادبیات شناختن است . انسان می‌خواهد خود را بشناسد ، یکی برای آنکه پرده‌های جهل را در زندگی به کنار زند ، چراغی در پیش راه خود گیرد ؛ دیگر برای آنکه وجود خویش ، انسانیت خویش را توجیه کند . چون سرنوشت بشر این بوده که باصطلاح تفسیر نویسه‌ها « عارف نیک و بد » باشد ، از وضع جسمانی و خاکی خویش چه بسا که احساس خجلت و سرشکستگی می‌کند . خود را در عنصر جسمانی خویش مشابه حیوان می‌بیند ، همان خور و خواب و همان نیاز شهوی و همان جنبه آسیب‌پذیری که زندگی را به موتی بسته است ، و نیز می‌بیند که زشتی‌ها و پستی‌های حیات از همین عنصر خاکی و حوائج شهوانی او ناشی می‌شود : جنگ ، خونریزی ، دزدی ، حرص ، درنده‌خوئی و غیره . . . پس ناگزیر از خود می‌پرسد که انسانیت او کجاست ؟ در کجا با حیوانات دیگر که چه بسا از او معصوم‌تر هم باشند تفاوت می‌کند ؟ و برای پاسخ دادن باین سؤال بزرگ باز می‌گردد بدانجا که عنصر معنوی‌ای در خود بیابد . این عنصر معنوی چیزی جز اندیشه نیست که منشاء آگاهی و تمیز است و مولوی و دکارت ، انسانیت انسان را به آن دانسته‌اند . او با اتکاء بر اندیشه می‌تواند دلخوش شود که بدنش برای آنکه وجودش را بر سر پا نگه دارد ، تنها کارخانه سازنده بدل مایه‌تخلیل نیست . ولی این اندیشه از دو طریق به کار می‌افتد : یکی در علوم تجربی و فن که بشر را در زندگی مادی او یاری می‌کنند تا بر طبیعت چیره‌تر گردد و آسانتر زندگی کند . این قسمت از فعالیت اندیشه معطوف به چاره‌جویی‌های مادی است .

قسمت دوم آن معطوف به دانش‌هایی است که مستقیماً به حل مشکلات مادی او کمک نمی‌کنند ، ولی وجودشان برای توجیه انسانیت انسان لازم است ، برای بخشیدن حیثیت و معنی به زندگی ، برای دادن این تصور به انسان که وجودش با موجودات دیگر

تفاوت دارد و تلاش های بشر در زمینه علوم، که منجر به آنهمه پیشرفت های فنی شده و امکانات مادی را گسترش داده به تنهایی ناشی از یک انگیزه نفع طلبانه نبوده است. اگر حرکت آدمی در پژوهش های علمی صرفاً ایجاد سهولت بیشتر در زندگی مادی بود، هرگز انسان به این پیشرفت شکفت آور نائل نمی شد، چه، احتیاجات مادی بشر حد و اندازه ای دارد. این روح است که او را بسوی بهتر شدن و بیشتر یافتن می راند. کامیابی های علمی بشر ناشی از یک عطش درونی، یک شعله مرموزی است برای دریافتن و کشف کردن؛ البته ثمره های مادی هم از آن گرفته می شود و باید گرفته شود، زیرا آرزوی بهتر زندگی کردن خود یکی از نشانه های گرایش انسان به تعالی است. لیکن انگیزه اصلی دانشمند واقعی کشف حقیقت و چیرگی بر جهل است، و این در نفس خود انگیزه ای انسانی است. این سیاستمداران و سوداگران هستند که ممکن است از دانش استفاده غیر انسانی بکنند. رابرت اوپنهایمر دانشمند امریکائی<sup>۱</sup> شایسته ترین کسی است که نظرش را در این باره بشنویم، وی می نویسد: «بنظر ما منطقی و بجای می نماید که حمایتی که جامعه از علم می کند، قسمت عمده اش به سبب آن باشد که دانش، قدرت مادی بشر را افزایش می دهد. اگر ما دانشمندان مایل هستیم که چنین قدرتی بافرزانگی و عشق به انسانیت به کار افتد، این همان آرزوی تقریباً تمام آدمیان است. اما این را نیز می دانیم که کشفیات جدید علمی که ادراک ما را در باره جهان تغییر داده، و در آینده بیش از این نیز تغییر خواهد داد، هدف سودجویانه و علمی در پدید آوردنشان چه سهم اندکی داشته است. تقریباً همه ما هنگامی که آزاد بوده ایم که خواست خود را دنبال کنیم، زیبایی دنیای طبیعت و هماهنگی عجیب و مقاومت ناپذیر نظم آن را تکیه گاه و الهام بخش و راهنمای خود قرار داده ایم». و اندکی

۱ - J, R. oppenheimer پدر بمب اتمی امریکا نامیده شده است. در سال ۱۹۴۳

روزولت او را بریاست مرکز تحقیقات اتمی برگزید و نخستین بمب اتمی زیر نظر او ساخته شد. اوپنهایمر علاوه بر تخصص خود که فیزیک بود چندین زبان خارجی و من جمله سنسکریت را می دانست و با فلسفه هند و شرق آشنا بود و گرایش به عرفان و ادبیات داشت.

بعد می‌نویسد: «ما خوب می‌دانیم که کار ما دانشمندان، هم وسیله‌است و هم غایت. یک کشف بزرگ، یک اثر هنری‌است و ما اعتقاد قاطع و تزلزل‌ناپذیر داریم که علم بخودی خود خوب‌است... ما دانشمندان، هم راه هستیم و هم مقصد، هم مکتشف هستیم و هم آموزگار، هم عمل‌کننده هستیم و هم نظاره‌کننده. ما درمی‌یابیم، و امیدواریم که دیگران نیز دریابند که در این مورد یگانگی‌ای میان علم و جامعه بشری وجود دارد. برای ما، چون برای همه، متغیّر و پایدار، تخصّص و کلیت در علم، وسیله و هدف‌نهائی، جامعه و فرد، همه مکمل یکدیگرند؛ هم آزادی و هم مقید بودن، وابسته به آنها و در گرو آنهاست.»<sup>۱</sup>

اوپنهاইمر بطوری که می‌بینید عالم امکان را یک کل تجزیه‌ناپذیری می‌بیند، در این مرحله‌است که عملی و نظری و مادی و معنوی و علم و ادب به هم آمیخته می‌شوند؛ انسان توجیه انسانیت خود را در جویندگی و پویندگی خود می‌یابد؛ رساله‌های افلاطون و نمایشنامه‌های شکسپیر و مثنوی مولوی و غزلهای حافظ هیچ یک در باره کاشتن گندم و استخراج معدن و طبّاحی و دریانوردی، به انسان چیزی نیاموخته‌اند؛ در هیچ یک از این آثار کمترین مطلبی دیده نمی‌شود که آدمی را در ضرورت‌های اولیه زندگی خود چون خوردن و خفتن و از گرما و سرما در امان ماندن یاری کند؛ و با اینحال، این آثار مایه غرور و تسلائی خاطر بشریت شناخته شده‌اند، و همان اندازه غذا و پوشاک او را در ادامه حیات یاری کرده‌اند.

ادبیات در ارتباط با نفس زندگی :

اکنون می‌رسیم بطرح سؤالی که اندکی پیش داشتیم : آیا ادبیات برای بشر جنبه

تفنی و تجملی دارد یا ضروری‌است ؟

شارل بودلر شاعر فرانسوی می‌گوید : «سه روز می‌توان بدون نان بسر برد،



بدون شعر هرگز، و کسانی که جز این فکر می‌کنند در اشتباهند.» این نکته در نظر اول البته غلو آمیز می‌نماید. آیا منظور این است که پیشخدمت قهوه‌خانه<sup>۱</sup> آریل یاد دهنان کنگوری اگر سه روز شعر به آنها نرسد خواهند مرد؟ البته که نه. ولی منظور بود لر بهتر دریافته می‌شود، اگر بر سر این سؤال برگردیم که چرا شعر و ادبیات و بطور کلی هنر بوجود آمده است و آیا می‌توانست بوجود نیاید؟ می‌شود گفت که ادبیات بیان کبودهای زندگی است. به عبارت دیگر، بشر دامن ادبیات را به افق خاکی خویش وصله کرده است تا احساس تنگ نفس نکند. موضوع محتاج توضیحی است.

ساختمان وجود بشر طوری است که پای بند جسم و پای بند زندگی خاکی خویش است و از سوی دیگر چون روح بی انتها و اوج گیرنده دارد، تعارض و کشمکش در زندگی او بین این دو حالت متضاد ایجاد می‌شود. این کشمکش جانفرسا خواهد بود اگر چیزی نباشد که شکاف بین جسم و روح را پر کند. روح بشر طوری است که می‌تواند به نیروی تخیل و اندیشه، زمان و مکانها را در یک آن درنوردد. ولی البته جسم خاکی قادر نیست که روح را در این سیر عجیب همراهی کند. باری، انسان که به نیروی روح می‌تواند بر همه کائنات و عالم امکان محیط شود، از لحاظ جسم، موجودی مفلوک و اسیر و آسیب پذیر است؛ بقول پاسکال «شکندانه مانندی» در معرض بیماری است، در معرض پیری و افتادگی است و از همه بدتر، در معرض زوال است، باید چند صباحی زندگی کند و برود.

روح بشر توانسته است خلاق همه چیز باشد، حتی خلاق اعتقاد جاودانی بودن خود؛ برای مثال دنیای الیپ را در یونان باستان بنظر آوریم، با همه جلال و جبروت و برو و بیا و هوسها و شهوت هایش. این نمونه، به ما خوب می‌نماید که قوه تخیل بشر یارائی آن را داشته است که دنیاهائی بیافریند که هیچ وجه تأثیرشان کمتر از دنیای واقعی نباشد. بشر با نیرو گرفتن از تخیل و اندیشه، و با ایجاد ادبیات و هنر که صورت متشکل آنهاند، محیط تنگ و تیره حیات را قابل تحمل و قابل زیست کرده است.

در کنار این دنیای واقعی که در هر قدم پایش به سنگ می خورد ، که سرپایش گرانبار از سر خوردگی و ناکامی و دهنه زدن هاست ، دنیای پرشکوه معنوی خود را بجای داده است که رنگارنگ است و پهناور و دلنشین ، و همین دنیای دوم است که حیات را از صورت یک حادثه خارج کرده و به آن تالو و عمق بخشیده ، و این شبیه به همان دنیایی است که مه لانا جلال الدین در باره اش گفته :

باغ سبز عشق تو بی منتهاست

جز غم و شادی در او بس میوه هاست

عاشق زین هردو حالت برتر است

بی بهار و بی خزان سبز و تر است

« این باغ سبز عشق » این دنیایی که همیشه بهار و همیشه بارور است ، آفریده اندیشه و تخیل است ، و چنانکه اشاره کردیم مکمل دنیای موجود قرار می گیرد .

دنیایی است که چراگاه شاعران و هنرمندان است و در آثار همه بزرگان ادب بصراحت یا به کنایه به آن اشاره شده است . یکی از نقادان چکیده فکر بودار شاعر فرانسوی را چنین بیان می کند : « اراده از نو ساختن خلقتی که بنظر نا کامل می آید ... » و در این رباعی منسوب به خیام نیز همین مضمون را می بینیم :

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

و حافظ آرزو می کند که « فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد » و جای

دیگر به تلمیح می گوید :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

و همین دنیاست که در تمثیل فی مولانا جلال الدین بازگشت بدان با آن همه شوق  
آرزو شده است .

آیا فی زبان حال همه بشریتی نیست که احساس غربت می کند ، خود را ناتمام  
می بیند و تمام شدن خویش را می طلبد :

بشنو از فی چون حکایت می کند      از جدائی ها شکایت می کند  
هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش  
هر که او از همزبانی شد جدا      بی نوا شد ، گرچه دارد صد نوا  
آنگاه رهائی را در عشق می بیند :

بجسم خاک از عشق بر افلاک شد      کوه در رقص آمد و چالاک شد  
و عشق ، چنانکه می دانیم ، خود نیست مگر آرزوی چیزی که در دسترس نیست  
و دست نیافتنی است ، زیرا بقول لویی آراگون فرانسوی « عشق کامروا وجود ندارد » .  
ادبیات ، هم آرزوی تحقق این دنیای دیگر را بیان می کند ، و هم نارسائی و  
ناموزونی دنیای موجود را . فردوسی گیتی را بی سرو پا می خواند و این مفهوم صدها بار  
در شاهنامه تکرار می شود . رودکی نیز تلخی سرزنشش کمتر از فردوسی نیست :

این جهان پاک خواب کردار است      آن شناسد که دلش بیدار است  
کنش او نه خوب و چهرش خوب      زشت کردار و خوب دیدار است  
از خبیام نگوئیم که چکیده رباعی هایش سراپا بیان نارسائی دنیاست . همینگونه  
است ادبیات سایر کشورها . شکسپیر از زبان هاملت دنیا را باغی می بیند پوشیده از  
علفهای هرزه که « دانه می دهد و تنها مخلوق های متعفن و زخمت طبع ، از ثمر آن بهره  
می گیرند »<sup>۱</sup> .

بدینگونه می بینیم که آدمی در مرز بین قبول و نفی زندگی قرار گرفته است ؛ هم آنرا  
می خواهد ، شیفته آن است ، و هم آنرا اینگونه که هست رد می کند ، در ورای آن چیزی

می‌طلبد که نوید دهندهٔ تکامل و گسترش آن باشد. عصاره و چکیدهٔ ادبیات ملت‌ها آرزوی دنیای بهتر است. آنچه را که ما آثار ادبی می‌خوانیم، گرچه برای این جهان و در وابستگی به این جهان ایجاد شده است پرتوئی از آن جهان دیگر را در خود دارد، و گرنه ادبیات نمی‌شد. کلام اگر از این اکسیر بهره نیابد کلام ادبی نمی‌شود. سرّ جهانی بودن و بی‌زمان بودن شاهکارها نیز در همین است. چرا هم‌ر و شکسپیر و خیام به همهٔ زبانها ترجمه شده و همهٔ ملت‌ها آنها را می‌خوانند، چنانکه گوئی متعلق به آنها و فرهنگ بومی آنهاست؟

چرا ما امروز رودکی و مولوی را می‌خوانیم، با همان درجهٔ اشتیاق و شاید هم بیشتر که همزمانهای آنها، و حال آنکه اینهمه قرن و اینهمه تغییر در سیمای دنیا، ما را از آنها دور کرده است؟ این نیست مگر بسبب آنکه آثار بزرگ ادبی از مقداری حقایق جهانی و ابدی و زوال ناپذیر برخه‌دارند، و این حقایق آنهایی هستند که با وضع و سرنوشت آدمی رابطهٔ ناگسستنی داشته‌اند و در رأس همه، تمنای تعالی و حسرت دنیای بهتر است. بی‌جهت نیست که در بین آثار بزرگ ادبی، ما تقریباً به هیچ اثر بر نمی‌خوریم که تأییدکنندهٔ ظلم و نکبت و شقاوت باشد. برعکس، در تاریخ ادبیات جهان این مبارزهٔ مداوم و مستمر، گاه پنهان و گاه آشکار، بین ادبیات و عوامل فاسدکننده و فروکنندهٔ زندگی، چون ابتذال و دروغ و ریاکاری و حرص و استثمار و حق‌کشی و اسارت و تبعیض و تفرعن و مردم‌آزاری که حاکی از نارسائی امور هستند دیده می‌شود. ادبیات واقعی، نمی‌تواند که انسانی نباشد، اگر انسانی نباشد ادبیات نیست.

آنچه در این باره گفته شد، به معنای آن نیست که ادبیات در صف مقابل دنیای واقعی قرار دارد؛ سرنوشت بشر آن است که در دنیای ممکن زندگی کند و چشم-اندازی از دنیای ناممکن را در برابر خود داشته باشد. این دو باهم و در کنار هم هستند و ادامهٔ طبیعی زندگی انسان در گرو این هر دو است. به همین علت است که بنظر من ادبیاتی که بنحو خالص بیانکنندهٔ واقعیت باشد وجود ندارد. حتی آن مکتبی که رئالیست

خواننده شده است ، واقعیت را نه آنگونه که هست ، بلکه آنگونه که باید باشد عرضه می کند . ادبیات رئالیست واقعیت ها را جایجای کند ، انتخاب می کند . اگر بی کم و کاست به بیان آنها پردازد ، دیگر ادبیات نیست . ادبیات پادزهر رئالیسم است ، نه خود آن . اگر پرسیده شود که آیا انسان می تواند بدون فن و صنعت که حاصل علم است بزنگی خود ادامه بدهد و انسان باقی بماند ، جوابی که به ذهن متبادر می شود این است که انسان طی چند هزار سال با یک مشت تجربیاتی که بدشواری ممکن بود نام علم بر آنها نهاده شود ، ادامه حیات داد ، تازه همین مقدار علم هم در زندگی عامه مردم تأثیر چندانی نداشت . البته امروز اگر علم و فن کنونی را از بشر بگیرند زندگی برایش مشکل خواهد شد ولی نسلش را منقرض نخواهد کرد . لیکن اگر همین سؤال را درباره ادبیات بکنیم ، دادن جواب « مثبت » دشوارتر خواهد بود . لازم نیست فلان دهقان ، یا فلان کاسب هر روز مقداری شعر بخواند ، یا شعر بنویسد تا برای ما ثابت شود که به ادبیات نیازمند است . فلان دهقان یا فلان کاسب ممکن است با آنچه ادبیات خوانده می شود خیلی کم سروکار داشته باشد ، ولی این کم سروکار داشتن مانع از آن نیست که نطفه ادبی در وجود او باشد ، کانونی که زاینده تخیل و اندیشه است ، و امید از آن سرچشمه می گیرد . مگر امید چیزی جز رشته نامرئی ای است که به گردن ما بسته شده و در کوره راه زندگی به جلو می کشد . و اگر ما بدنبال آن می رویم برای آن است که در هر لحظه و در هر قدم چشمداشت وضع بهتری داریم . این نیست مگر بسبب آنکه هر انسان یک شاعر بالفطره است ، یعنی موجود متخیل ، و ما می دانیم که چون ایجاد اثر ادبی یا هنری می کنیم چیزی را نمی آفرینیم ، بلکه به محصول ذهن خود قالب و کالبد می بخشیم ، و در ذهن دیگران نیز که بهره گیرنده اثر ما هستند همان حالت را برمی انگیریم ، چون امری را که بارور و زاینده کنند .

گذشته از این ادبیات ، صورتها و درجه های گوناگون دارد ، اصل و بدل ، قوی و ضعیف . آشپزی که پای اجاق ، رادیو از کنار دستش خاموش نمی شود ، چوپانی

که در بیابان دور درنی می‌دمد، کارگر خسته از کاری که در قهوه‌خانه‌ها به داستانهای شاهنامه گوش می‌دهد، هر کدام بنحوی نیاز چیزی شبیه به ادبیات را در خود فرو می‌نشانند. همچنین است دختر پا به بختی که به فال حافظ یا قصه‌های رادیو گوش می‌دهد و آینده خود را از پس شیشه‌های رنگی آنها تماشا می‌کند. همه اینها بدون علم می‌توانند زندگی کنند، اما بدون ادبیات نه. برغم آنچه بعضی از افراد خام و بی‌مایه وانمود می‌کنند، بین علوم و ادبیات معارضه‌ای نیست؛ نه آن است که یکی به قلمرو پیشرفت، و دیگری به قلمرو اوهام و کهنگی متعلق باشد. فرهنگ‌گرا نقداری که برای بشریت مانده است محصول تلفیق متعادلی است از واقعیت و آرمان، ممکن و ناممکن، اندیشه و تخیل. گمان می‌کنم که روانشناسان درین نظر متفق باشند که بدون تخیل، علوم دقیق نمی‌توانست بوجود آید. گالیله و نیوتن و پاستور و انشتاین، هم از تخیل قوی بهره‌مند بوده‌اند و هم از اندیشه بارور. منتها میزان عمل و نوع عمل اندیشه و تخیل، در علوم و ادبیات تفاوت می‌کند، و اگر کسانی از زمین با اشتیاق حاضر شدند که سفر خطرناک ما را در پیش گیرند، باز بر اثر همین مایه شاعرانه و حسرت دنیای بهتر و بالاتر بود؛ و هنوز خوشبختانه از حدت نیاز به هنر و ادبیات اصیل در درون افراد ارزنده و حتی کسانی که ستارگان صنعت جدید هستند بهیچ وجه کاسته نشده است. و البته ترشکوا در سفینه فضائی خود شعر پوشکین می‌خواند و فضانوردان امریکائی در چین پرواز به موسیقی بتهوون و باخ گوش می‌دادند. این را نیز باید گفت که ارزش علم در آن است که نه تنها معلومات، بلکه مجهولات ما را گسترش می‌دهد، یعنی ما را در بحر نامتناهی رمز کائنات غرقه نگاه می‌دارد. اگر روزی برسد که معلومات آدمی بر مجهولاتش فزونی گیرد و مجهولات ذهن ما از معلوماتمان کمتر بشود، آنگاه دیگر باید عمر بشریت را به پایان خود نزدیک شده دانست. آنگاه انسان به موجود عجیب الخلقه‌ای تبدیل خواهد گشت که باید از او وحشت کرد.

در پاسخ به همین مدعیان خام فرهنگ‌گراست که پروفیسور جان نف، استاد دانشگاه

شیکاگو می‌نویسد: «همه آنچه که جهان حاکی لازم و مفید می‌شناسد، نابود می‌شوند، چیزهائی باقی می‌مانند که دنیای امروز متمایل است که آنها را غیر لازم اعلام کند، یعنی حقیقت متعالی، زیبایی، مرگ، عشق و غیره...»<sup>۱</sup> و هم او باز می‌نویسد: «در دنیای ماشینی و متمرکز، در دهه‌ها و سده‌هائی که در پیش داریم، آینده تمدن صنعتی با احتمال قوی، کمتر وابسته خواهد بود به دانشمندان، مهندسين و اقتصاديون تا به نوعی تجدید حیات در پژوهش کمال شخصیت بشری، این پژوهش مستلزم آن خواهد بود که یک اقتصاد کیفی (غیر انتفاعی) یعنی اقتصادی که مبرّی از ارزشهای تولید تسلسل و اتوماسیون و نیروی انمی باشد، بوجود آید. این اقتصاد کیفی است که باید از نو ایجاد شود و در خدمت نیکی قرار گیرد و سرانجام نیز به اداره و راهنمائی اقتصاد کمتی و صنعت که اکنون بر دنیای ما چیره هستند، منجر گردد. منابع کیفی روح و دل انسان خیلی گوناگون‌تر و عمیق‌تر و پایان ناپذیرتر از آنند که همزمانهای ما تصور می‌کنند.»<sup>۲</sup>

و باز او پنهان در اشاره به رابطه ماده و معنی است که می‌گوید: «این دو ادراک، یعنی ادراک حدوث و قدم و ادراک ابدیت و روحانیت، دو وجه کوشش بشر برای شناختن دنیائی هستند که او در آن زندگی می‌کند. هیچ یک از این ادراک نه مانع دیگری است و نه کاهنده دیگری، این دو، چنانکه در اصطلاح فیزیک گفته می‌شود، مکمل یکدیگرند. هر یک برای دیگری لازم است، زیرا هیچ یک کامل نیست.»<sup>۲</sup>

آینده ادبیات:

اکنون به بینیم با توجه به آنچه گفته شد، ادبیات در چه راهی پیش می‌رود. گفتیم که آدمی نمی‌تواند از ادبیات چشم ببوشد، ولی این بدان معنا نیست که در آینده، صورت آن ونحوه برخورداری از آن تغییر نکند.

۱ - در کتاب «سبانی فرهنگی تمدن صنعتی» متن فرانسه، ص ۳۲۰

۲ - از همان کتاب، ص ۲۱۸

ما در اینجا می‌کوشیم که با استنباط از واقعیت‌های موجود، به چند حدس و گمان راجع به آینده ادبیات توسل جوئیم. گفتیم حدس و گمان نه پیش‌بینی، زیرا خصوصیت دوران ما این شده است که بقول پل والری<sup>۱</sup> «پیش‌بینی ناپذیر و غافلگیرکننده» باشد. والری در سخنرانی‌ای که سی و دو سال پیش تحت عنوان «ادبیات و سرنوشت ما» ایراد کرد، بر این جنبه پیش‌بینی ناپذیری زمان حاضر تکیه نمود. گفت: «ما در حالی که پشت به آینده داریم به جلو می‌رویم. آینده را نمی‌توانیم به بینیم. دستخوش بحران عدم توانائی پیش‌بینی کردن شده‌ایم» وی البته علت را سرعت پیشرفت‌های علمی و صنعتی می‌دانست که جهان را در معرض تغییری مداوم قرار داده و نتیجه راه را بر پیش‌بینی بسته است. در گذشته اینطور نبوده. دنیا طی چندین هزار سال سیری کم و بیش یکنواخت داشته، آینده شبیه به گذشته بوده؛ بعبارت دیگر، در گذشته، دامنه غیر منتظر و غیر مترقب محدود بوده است، اما امروز نامحدود است. امروز بشر، بصورت روزمره زندگی می‌کند. عدم ثبات و عدم امنیت که در گذشته جنبه استثنائی و گذرنده داشته، امروز بصورت یک اصل مستمر درآمده است. این حال به انسان مجال نمی‌دهد که خود را با وضع جدید که هر آن بر اثر اکتشافهای تازه و تسلط ابزارهای صنعتی ایجاد شده است، تطبیق دهد. از این رو، همواره دستخوش نوعی احساس غربت زدگی و ریشه‌کن شدگی است.

علم و صنعت با چنان سرعتی به جلو می‌روند که حتی در همین سی سالی که از قرن بیستم باقی مانده، تغییرات تصور ناپذیر در همه شئون پدید خواهند آورد. در دوره‌ای که ما وضع ادبیات را در آن بررسی می‌کنیم، فرض ما بر این است که در دستگاه مغزو سلسله اعصاب انسان دگرگونی اساسی‌ای روی نخواهد داد؛ چه، ساختمان فعلی بدن

۱ - Paul Valery نویسنده و شاعر فرانسوی (۱۸۷۱ - ۱۹۴۵)، استاد کلژ دو

فرانس و عضو آکادمی فرانسه، صاحب آثار متعدد در شعر و نثر؛ یکی از چند تنی که در نیمه دوم قرن بیستم، در فرهنگ و ادب فرانسه و حتی اروپا تأثیر بسیار داشتند.



انسان که در انطباق با وضع و موقع کنونی کره خاک تنظیم شده است ، تا زمانی که همین وضع و خصوصیات کم و بیش باقی است ، دستخوش تغییر کلی نخواهد شد ، و تا زمانی که این تغییر کلی حادث نشده است بشر به همه حوائج مادی و معنوی خود که از قدیم ترین زمان تا به امروز داشته است ، وابسته خواهد ماند . پیشرفت تکنولوژی در پنجاه سال اخیر معادل با پیشرفت آن در پنج هزار سال پیش از آن بوده است . بنابراین یک انسان هفتاد ساله امروز که هنوزم زنده است از لحاظ تکنولوژی دودنیا به خود دیده است : یکی دنیای پنجهزار ساله پیشین ، و یکی دنیای پنجاه ساله کنونی . لیکن نیازهای درونی و معنوی این انسان تغییر محسوس نکرده است . علت آن است که تحوّل روحی انسان خیلی کندتر از پیشرفت های مادی و فنی است . اما اگر تغییر روح بشر از پنجاه سال پیش تا کنون بطی بوده است ، دلیلی نیست که درسی سال آینده هم به همان کندی صورت گیرد . تکنولوژی ، آثار روحی و اجتماعی خود را در آینده خیلی سریع تر بروز خواهد داد . مثلاً در همین بیست سال اخیر می بینیم که تحوّل روحی و اجتماعی انسان خیلی تندتر از سی سال قبلش بوده است . خوب است برای روشن تر شدن موضوع چشم اندازی از دنیای آینده را در نظر آوریم .

خصوصیت دنیای امروز تعارض و تناقض است ، یعنی برخورد عناصر متضاد ، و نبرد بین آنها : بین کهنه و نو ، ماده و معنی ، فقر و غنا ، اندیشه و عمل و غیره ... این تعارض در دنیای آینده بی تردید حادث تر و شدیدتر خواهد شد . افزایش جمعیت ( که حدس زده می شود تا سال ۲۰۰۰ نزدیک دو برابر جمعیت کنونی یعنی شش بلیون خواهد شد ) تراکم جمعیت ( در سرزمین های صنعتی نود درصد مردم شهرنشین خواهند بود ) از لحاظ اجتماعی و سیاسی مسائل بسیار پیچیده ای ایجاد خواهند کرد . پیشرفت فن و نحوه زندگی جدید ، بیش از پیش موجب برانگیخته شدن توقع ها Rising Expectations خواهد گشت ، و چون در هر حال امکانات زندگی ، با همه گسترشی که خواهد یافت خیلی کمتر از توقع ها خواهد بود ، ناآرامی و ناراضائی ، بخصوص در میان جوامع شهرنشین

تشدید خواهد گشت . از این رو، جامعه سی سال آینده جامعه‌ای خواهد بود مشوش‌تر، شکننده‌تر، باختلاف و بیگانگی بیشتر در میان مردم . همین تضادی که از آن نام بردیم بیشتر از امروز، عناصر متغیر را در کنار هم خواهد نشانید : اشراق و دین در کنار مادیگری و بیدینی ؛ خرافه ، در کنار تعین‌های علمی ؛ و این تغیر و تضاد ، ریشه‌های اخلاقی و معتقدات را بخصوص در میان جوانان و جوامع دانشگاهی بسیار سست خواهد کرد . گذشته از این ، دنیائی که دستخوش تغیر و تبدل مداوم است ، احترام و اعتقاد به اصول را که زائیده ثبات هستند ، متزلزل می‌کند .

تغییری که در روح بشر حادث خواهد شد، ناشی از تغیری خواهد بود که بر اثر پیشرفت تکنولوژی در محیط و زندگی انسان پیدا می‌شود . می‌توان چند مورد آن را با توجه به پیش بینی دانشمندان برشمرد :

وجود آدمک‌های ماشینی در خدمت بشر ( کلفت و نوکر و پیشخدمت آدمکی) .  
 افزایش طول عمر و دوران جوانی بر اثر کشف داروهای تازه و پیشرفت طب .  
 افزایش ساعات فراغت بر اثر تعمیم اوتوماسیون .  
 تکمیل ماشین‌های ترجمه و تحقیق و حساب که قسمتی از کارهای مغزی بشر را انجام خواهند داد .

وسائل تازه تبلیغ برای تصرف در روح و طبع انسان .  
 تصرف در امر استراحت و خواب و کاهش ساعات خواب .  
 تصرف در اقلیم و محیط ، بوسیله ایجاد باران مصنوعی ، راندن ابرها ، تسلط بر گرما و سرما .

استخراج ذخائر دریائی .  
 تسلط بر تاریکی شب ، با ایجاد دستگاههای عظیم روشن‌کننده آتمی .  
 ایجاد فرستنده‌های بزرگ تلویزیونی کیهانی .  
 گرایش دنیا بجانب قبول زبان و فرهنگ و آداب مشترک .

تصرف درجنسیت جنین وانتخاب آن از لحاظ پسری ودختری<sup>۱</sup>.  
 بدینگونه، طبیعی است که تغییر ناشی از علم وتکنولوژی که چند مورد آن بعنوان  
 نمونه ذکر گردید، در امر ادبیات تغییر محسوسی پدید آورد.  
 در آغاز این مقال اشاره کردیم که اعتقاد بشر و طرز اندیشیدن او از مرئی و  
 نامتناهی به ماده ومحدود، گرایش پیدا کرده است. من تصور می کنم که این امر اگر  
 در آینده بهمین روال ادامه پیدا کند، مهم ترین تأثیر را بر ادبیات خواهد نهاد؛ بدین  
 معنی که از جنبه آرمانی، امید دهندگی، بی رمزی، خیال انگیزی وتسلّی بخشی ادبیات  
 خواهد کاست، و برجای آن ادبیاتی حساب شده، مستند، سرد، محافظه کار (از جهت  
 رعبی که علم وفن دردش انداخته است) خواهد نشانید. نیز در قطب دیگر، رشته خاصی  
 از ادبیات که گسیخته وهرج و مرج گرای خواهد بود، مورد پسند قرار خواهد گرفت.  
 اگر با مثالی بنخواهیم روشن کنیم، عالم ادبیات در گذشته مانند دشتی بوده است  
 گسترده و پهناور، با افق دور و چشم اندازی بی انتها، لیکن عالم ادبیات دنیای صنعتی  
 نظیر گردنه ساری خواهد بود که در آن افق محدود، و چشم انداز بسته است. شما از یک  
 گردنه که بالای روید، خیال می کنید همین یکی است و پشت آن سرزمینی دلگشا و  
 پهناور است که مقصد شما خواهد بود. ولی بعد از این گردنه، باز گردنه ای دیگر می آید  
 وهمینطور گردنه پشت گردنه. *رتال جامع علوم انسانی*  
 دومین تغییر مهم در زمینه وسیله ارتباط خواهد بود. تا به امروز بشر از طریق  
 کلام نوشته، یعنی خواندن به ادبیات دست می یافت. این امر احتمال آن است که در  
 آینده تا حد زیادی جای خود را به تصویر بدهد؛ یعنی دیدن جای خواندن، وتصور  
 جای نوشته را بگیرد.

رواج تلویزیون و بخصوص ایجاد فرستنده های عظیم کیهانی بوسیله اقمار مصنوعی

۱ - بعضی از این مواد از مجله Daedalus چاپ امریکا شماره تابستان ۱۹۶۷ اقتباس

که خواهند توانست برنامه برای سراسر دنیا پخش کنند، این موضوع را تسریع خواهد کرد .  
 جانشین شدن کلام بوسیله تصویر، رابطه تازه‌ای بین مغز و دنیای بیرون برقرار  
 می‌کند . در واقع دنیای یک بُعدی تصویر ، جانشین دنیای دو بُعدی کلمه می‌شود .  
 توضیح آنکه ما چون مطلبی را می‌خوانیم ، یا می‌شنویم ، مفهوم کلمات ، نخست تصویری  
 در مغز ما ایجاد می‌کند و سپس معنی‌ای که از آن حاصل می‌گردد ، به خزانه ذهن سپرده  
 می‌شود . اما اگر همین موضوع را بصورت تصویر به بینیم ، یعنی بجای آنکه مفاهیم را  
 از دالان مغز بگذرانیم و تصویر ذهنی‌ای از آنها بسازیم ، مستقیماً به سراچه ذهن سرازیر  
 کنیم ، دنیای خارج بجای دو مرحله ، با یک مرحله به درون ما راه می‌یابد . این امر ،  
 مجال فعالیت مغز را کم می‌کند ، و ممکن است پس از آنکه مدتی گذشت ، توانائی آن‌را  
 تضعیف نماید .

تا به امروز ، فرهنگ بشر ، فرهنگ کلامی بود و آدمیزاد در عالم پهناور و پر عمق  
 و مبهم کلمات به اندیشیدن پرداخته است . اما با ورود بشر به دوره « مابعد صنعت » بیشتر  
 چشم از طریق تصویر ، ارتباط مغز را با دنیای خارج برقرار خواهد کرد و این چه بسا  
 که انسان‌را برگرداند به دوران مادی اندیشی آغاز تمدن خود .

نکته دیگر در این مورد آن است که تنها موضوعات عینی و توصیفی را با تصویر  
 می‌توان نمایاند؛ امور انتزاعی و نفسانی قابل گنجیدن در آن نیستند . بنابراین با این روش ،  
 جنبه نفسانی و معنوی امور کاهش خواهد یافت . همچنین ادبیاتی که از طریق رادیو  
 عرضه شود تأثیر گذشته خود را از دست خواهد داد ، زیرا هنگام شنیدن ، برعکس  
 خواندن ، این امکان برای ما نیست که روی کلمات درنگ کنیم ، مفاهیم را مضمضه‌نمائیم ،  
 بر سر عباراتی که میل داریم برگردیم ، و آنها را آنگونه که باید در مغز جا بجا کنیم ،  
 پرورانیم ، و خلاصه ، از کلمات کام بگیریم . هنگام خواندن ، کلمات و مفاهیم در اختیار ما  
 هستند ، ولی هنگام شنیدن از رادیو ما در اختیار کلمات قرار خواهیم گرفت ، و این البته  
 مفاهیم عمیق و لطیف را اندک اندک تضعیف خواهد کرد .

تلویزیون از هم اکنون رقیبی برای کتاب و نوشته شده است. البته چون تعداد باسواد و تعداد جمعیت در کشورهای غیر صنعتی افزایش می‌یابد و در کشورهای صنعتی نیز بر تعداد کسانی که تحصیلات عالی می‌کنند افزوده می‌گردد، این رقابت هنوز در تیراژ کتاب تأثیری ننهاده است، ولی با احتمال قوی در آینده نزدیک محسوس خواهد بود. ساعات فراغتی که قبلاً در راه مطالعه صرف می‌شد، اکنون قسمتی از آن به تماشای تلویزیون و گوش دادن به رادیو می‌گذرد. فقط کسانی که دارای عمق فکری بیشتری هستند هنوز مقاومت می‌کنند؛ چه، تماشای تلویزیون تلاش مغزی کمتری می‌طلبد و سرگرمی بیشتری را فراهم می‌کند، و بنابراین عجیب نیست که برای مردم خسته از کار، خسته از فعالیت فکری، خسته از روش زندگی‌ای که در آن همه چیز جنبه مسابقه بخود گرفته، پناهگاه مخدرواری باشد.

هم اکنون شهرهایی است که در آنها تعداد تلویزیون بیشتر از تعداد خانه‌هاست. (زیرا ممکن است در خانه‌ای چند تلویزیون باشد) در چنین وضعی، صبح که مردم از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند، مثل این است که همه یک چیز می‌دانند، یعنی همان چیزی که شب پیش روی صفحه تلویزیون دیده‌اند، و چون در وسائل نقلیه عمومی بسوی محل کار خود روانه می‌شوند، گویی همه بطرز عجیبی به هم شبیه هستند؛ چه، تازه‌ترین ذخیره مغزی آنان که از تلویزیون دوشینه بدست آمده، در میان همه آنها مشترک است. به این قیاس، می‌توانیم وضع فکری دنیای آینده را مجسم کنیم که ساکنانش برنامه‌های واحدی از فرستنده‌های اتمار مصنوعی تماشا کنند.

همین وجود تلویزیون منجر به ضعیف شدن و سرانجام از بین رفتن زبان ملی نیز خواهد شد، زیرا برنامه‌هایی که از فرستنده‌های غول پیکر کیهانی به دو سه زبان بزرگ پخش خواهد شد، بینندگان را اندک اندک به آموختن آن زبانها سوق خواهد داد. به همین نسبت، آداب و اطوار و حرکات و ذوق و تشخیص همه مردم جهان، بتدریج، به همسان بودن خواهد گرائید.

تغییر دیگر، ناشی از تغییر محیط زندگی انسان خواهد بود. با احتمال قوی در عرض نیم قرن آینده علم توفیق خواهد یافت که تا حد زیادی بر طبیعت مسلط شود؛ یکی فصول است: دستگاههای عظیم گرم کننده یا سرد کننده خواهند توانست درجه حرارت یک شهر یا منطقه وسیعی را متعادل نگاه دارند. در این صورت دیگر تفاوت بین فصول از میان برداشته خواهد شد، نه گرم و نه سرد و همیشه بهار! حتی دیگر شاید منطقه قطبی و منطقه استوایی بصورت کنونی وجود نداشته باشد و هر دو از هوای ملایمی برخوردار گردند. همینگونه خواهد بود تقسیم باران و رطوبت و ابر بر جهان. سرزمینهای کویری و بیابانی سرسبز خواهند گشت و کناره‌های دریا از خشکی و آفتاب بیشتر بهره خواهند یافت. بر اثر رانده شدن ابرها، شهرهایی که اکنون آفتابگیر نیستند، آفتابگیر خواهند شد و شهرهای خشک، برخوردار از ابر و باران باندازه و مرتب. دوم زوال شب است: منبع‌های عظیم روشنایی بصورت ماهواره‌ها بر زمین نور خواهند افشاند. چه بسا که اینها بتوانند روشنایی خورشید را در روز ذخیره کنند و در شب باز تابانند. بدینگونه دنیای خواهد بود بدون فصل، بدون سرما و گرما، بدون تیرگی شب، بدون باد و طوفان، بدون گرمسیر و سردسیر، همه جا سبز، همه جا روشن!

علم و فن در راهی افتاده که هیچ چیز مانعی در برابرش ایجاد نمی‌کند. دنیای آینده گرانبار خواهد بود از اعجاز؛ البته بشر طآنکه علم و فن، انسان، یعنی فرمانروای خویش را عبد عبید و فرمانبر خود نکند. قضیه دیو و شیشه است: اگر آدمی موفق شود که دیورا توی شیشه نگاه دارد، همه چیز بروفق مراد خواهد بود؛ اما اگر دیو از شیشه بیرون آید، آنوقت وای بر آدمیزاد، اورا یک لقمه جانانه خواهد کرد!

---

۱ - از هم اکنون چشم انداز خروج دیو از شیشه تا حدی نمودار شده است و به همین سبب عکس اعجازهایی که برای آینده برشمرده شده نیز قابل تصور است. مجله معروف وال استریت Wall Street Journal در تحقیقی که اخیراً انجام داده و طی آن نظر عده‌ای بقیه حاشیه در صفحه بعد

به همین قیاس ، روابط اجتماعی نیز تغییر خواهد کرد : خانواده ، عشق ، دوستی ، همه اینها بی دوام تر و سست تر خواهند شد . روابط احساساتی انسانی برمدار تنوع و سرگرمی ولذت خواهد چرخید . باتعمیم نوزادگاههای عمومی و داروهای ضدآبستگی ، رابطه جنسی از صورت مسئله خارج خواهد گشت . احساسات رقیق ، غیرت ، انحصار طلبی و استمرار در رابطه زن و مرد ، یک رسم ارتجاعی و قرون وسطائی شناخته خواهد شد . به این حساب تردیدی نیست که ادبیات نیز با این تغییر هماهنگی خواهد کرد . دنیای بدون فصل ، بدون ظلمت شب ، بدون کویر و بیابان ، بدون عشق و بدون حرمان ، باید ادبیاتی خاص خود داشته باشد ، که البته یکی از صورت های آن آرزوی بازگشت به دنیای گذشته است .

تا آنجا که بتوان از واقعیات حال ، آینده را استشمام کرد ، ادبیات سی سال آینده دارای این خصوصیات خواهد بود :

۱ - پیشی گرفتن کمیّت بر کیفیت . تفوق کمیّت بر کیفیت که هم اکنون آثارش آشکاراست ، در آینده تشدید خواهد شد و ادبیات را نیز مانند سایر چیزها در بر خواهد گرفت .

۲ - طبع بشریت رو به جانبی دارد که هر روز بیشتر از پیش احتیاج به برانگیخته شدن و قلقلک شدن پیدا کند ؛ از این رو بر میزان داغی و تندى ، و جنبه سکمی و تحریک کننده و غافلگیر کننده و سرگرم کننده ادبیات افزوده می شود ، همچنین بر حدّت

#### بقیه حاشیه از صفحه قبل

از دانشمندان را جويا شده است ، می نویسد که اگر با سرعت فعلی ، هوای جهان آلوده شود ، تا سی سال دیگر زمین قابل زیست نخواهد بود و انسانها ، حیوانها و گیاهها بعلت کمبود اکسیژن دستخوش اختناق خواهند شد . گذشته ازین افزایش آلودگی هوا می تواند برسوزان برودت در روی خاک تا بدان حد بیفزاید که دنیا را بطرف یک دوره دیگر یخبندان ببرد . اگر از هم اکنون فکر اساسی در این باره نشود بزودی خیلی دیر خواهد بود .

وخشونت آن . این همان نوع ادبیاتی خواهد بود که پیتریم سورکین<sup>۱</sup> جامعه‌شناس بزرگ روسی - آمریکائی آنرا هنر حسّی Sensate art خوانده‌است .

خصوصیت هنر حسّی اینهاست : دنیائی ، طبیعت‌گرای ( Naturalistic ) واقع بین ، عینی ، روز مره‌ای ، سرگرم‌کننده ، جذّاب ، شهوانی ، طنزآمیز ، نوظاهر ، دستچین شده ، مصنوع ، باب روز ، خوش ساخت ، ماده‌گرای ، تجاری و حرفه‌ای<sup>۲</sup> .

۳ - برخورد دنیای کهنه و نو و درهم ریخته شدن رسوم و اصول ، شکاف عمیقی که بین پیشرفتهای فنی و اخلاق ، هرروز بیشتر از پیش ایجاد می‌شود ، و منجر به ریاکاریها و حق‌کشیها و با پنبه سر بریدنهای می‌گردد ، و جوّ معنوی ناسالمی در جهان پدید می‌آورد ؛ تعارض بین حرف و عمل ، بین ادعا و واقعیت که هیچ‌گاه به حدّت و شدّت امروز نبوده ، همه اینها موجب نوعی از ادبیات عصیانی و عنان‌گسیخته خواهد شد . ادبیاتی که ارزش‌ها را نفی می‌کند ، وقیح و گزنده و هرج و مرج‌گرای و افراطی و حتی گاهی عنیف و کریه و هرزه و سادیست منشانه‌است ، این همان نوع ادبیاتی است که به اصطلاح پیتریم سوروکین Late Sensate نامیده شده‌است ، یعنی یکک درجه بالاتر و غلیظتر از هنر حسّی .

۴ - وقایع روز و سیاست بیشتر از پیش در ادبیات راه خواهد یافت ، همچنین بیزاری از سیاست و نفی سیاست .

۵ - همین به هم ریخته شدن اصول و معیارها ، ظاهر بینی و نزدیک نگری و مد پرستی ، به عده‌ای بهیاب و شیناد که می‌توان آنها را « شبروان ادبی » خواند ، مجال خودنمایی و بهره‌برداری خواهد داد ، که از هم‌اکنون سیاهی‌شان از پشت کمین‌گاهها دیده می‌شود . سوآلی که پیش می‌آید و باید پاسخ به آن را به فرصت دیگری واگذار کرد ،

۱ - Pitrim Sorokin

۲ - مقتبس از مقاله The Next Thirty-three years بقلم Herman Khan و

Anthony J. Wier منتشر شده در مجله Daedalus ص ۷۰۷ ، تابستان ۱۹۶۷ .



این است که چه باید کرد؟ کشورهای چون کشور ما که سرمایه ادبی و فرهنگی گرانقدری دارند؛ چه مشی را باید در پیش بگیرند؟ ماشین و تجدد، با قدرت و سرعت مقاومت ناپذیری به جلو می‌تازند. کوشش و مراقبت بی حد و حساب می‌خواهد تا نگذاریم چیزهایی را که بر سر راه خود می‌یابند منهدم کنند. تاکنون دنیا بر مدار تعادل بین ماده و معنی چرخیده است. اکنون اگر این تعادل به هم بخورد، اگر رابطه انسان با ریشه‌های فرهنگی گسیخته گردد، پیش بینی پذیر نیست که چه وضعی پدید خواهد آمد. از هم اکنون آثار این عدم تعادل دیده می‌شود و شامه‌های تیز می‌توانند بوی خطر را بشنوند. آنچه موجب نگرانی است، این است که دنیای کنونی بخصوص بسیاری از گردانندگان و مؤثرین دنیای کنونی، بقدر کافی نسبت به این خطر آگاهی ندارند، یا حساسیت نشان نمی‌دهند. خطرهای دیگر چون مادی و محسوس هستند از آنها سخن گفته می‌شود: خطر سلاح اتمی، انفجار جمعیت، کمبود مواد غذایی؛ کاهش حرارت خورشید، خطر سرخ، خطر زرد، خطر امپریالیسم و غیره، ولی از این خطر که موزی تر از همه است و ماهیت پنهانی و نفسانی دارد، کمتر حرفی به میان می‌آید.

فرهنگ و ادبیات موقعی اهمیت حیاتی‌شان محسوس خواهد بود که چندگاهی از میان برداشته شوند، اکنون مانند هوا و آب هستند، همه جا هستند، برایگان هم هستند؛ در درون همه، یا دسترس همه هستند، و طبیعی است که ما متوجه حضور آنها نشویم و قدرشان را ندانیم. اما اگر فرض کنیم که برای مدتی از ما جدا گردند - آنوقت است که حسّ جهت یابی و تعادل خود را از دست بدهیم. من وقتی تصور آن را می‌کنم بیاد آن لاک‌پشت استرالیایی می‌افتم که ماجرایش در یک فیلم مستند آمده بود، و مفهوم کنایه‌ای شومی داشت:

لاک‌پشت درشت اندامی نشان داده می‌شد که بر اثر تشعشع اتمی جهت یابی خود را از دست داده بود، و دیگر نمی‌توانست برای نوشیدن آب راه دریا را در پیش گیرد، و بدینگونه در میان شنای داغ بطرز دردناکی جان سپرد.

آدمیزاد نیز در معرض آن می‌تواند باشد که حس جهت یابی خود را از دست بدهد. در این صورت اگر هم مرگ جسمانی بسراغش نیاید، روحاً بمنزلهٔ مرده خواهد بود. باید قدری هم به سلامت حس جهت یابی اندیشید، قبل از آنکه دیر شده باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی